

حضرت امام حسن مجتبی سلام الله علیه

النَّوْرُ اللَّامِعُ وَ الْحُسْنُ الْجَامِعُ مَجْلَى سِرِّ حَضْرَتِ ذِي الْمَنِّ وَ الْقَوْسُ الطَّالِعُ مِنَ الْاِيْمَنِ، امام حسن بن علی بن ابیطالب. نام مبارک وی حسن و کنیه شریفش ابومحمد و القاب حضرتش مجتبی و تقی و طیب و زکی است و شهر القابش مجتبی است. ولادت با سعادتش نیمهٔ رمضان سال دوم هجرت و مولدش مدینه طیبه است. حضرتش هنگام رحلت جدّ بزرگوارش حضرت رسول، هشت سال و چند ماه داشت و فاصلهٔ چندانی از وفات حضرت رسول نگذشت که مادر والامقامش سیده نساء فاطمه زهرا (ع) نیز به پدر بزرگوارش ملحق شد و دو برادر حسن و حسین (ع) یتیم ماندند. حضرت امیر طبق وصیت حضرت زهرا، امامه را برای سرپرستی آنان به خانه آورد. حضرت حسن در ظلّ عنایت پدر نشو و نما یافت و در جنگ‌های جمل و صفین و نهروان همه‌گاه ملازم رکاب پدر و در محاربات شرکت داشت و شجاعت‌ها از وی بروز و ظهور کرد.

پس از شهادت پدر بزرگوارش در بیست و یک رمضان سال چهارم هجرت به نصّ صریح پدر جانشین پدر و خلیفهٔ پیغمبر گردید و مردم هم گروه از جان و دل با وی به خلافت بیعت کردند. وی پس از اتمام بیعت به رتق و فتق امور مشغول شد و برای بعضی از ولایات از قبیل یمن و حجاز عمال جدید تعیین فرمود و عمال بعضی بلاد را همچنان بر جای گذاشت. دو ماه از بیعت و استقرار وی بر مسند خلافت گذاشت و حضرتش همچنان در کوفه متوقف و به تنظیم امور بلاد اشتغال داشت و از آنجا که بر وفاداری مردم عراق مطمئن و بر ثبات و استقامت آنان در اطاعت متیقن نبود، در این مدت نامی از معاویه نبرد و ذکری از جنگ و جهاد نکرد، تا اینکه ابن عباس عامل بصره نامه‌ای به حضرتش نوشت مبنی بر اینکه چرا در کوفه ساکت و آرام نشسته و برای جنگ با دشمن اقدامی نمی‌فرمائی، مردم منتظرند که تجهیز سپاه نموده به جانب شام روی آورند.

حضرتش پس از وصول نامهٔ وی بر عزیمت به طرف شام و حرب معاویه مصمم شد و به تجهیز سپاه مشغول گردید. در این حین مکشوف شد که معاویه جاسوسانی به بصره و کوفه برای جاسوسی و اغوای مردم فرستاده است. حضرتش فرمود تا آنان را دستگیر نموده، بکشند. آنگاه نامه‌ای به معاویه نوشت که جاسوسانی که برای تجسس امور و اغوا و فریب مردم به اطراف من فرستاده بودی، دستگیر و به سزای عمل خود رسیدند. این عمل تو دلیل روشن است بر اینکه راغب و مایل به جنگ هستی، عمّا قریب به مطلوب خویش خواهی رسید و میدان جنگ را مملو از سپاه خواهی دید. پس از آن هم مکاتبات عدیده بین آن حضرت و معاویه ردّ و بدل شد و هر یک دیگری را به متابعت و اطاعت خود دعوت می‌نمود تا اینکه به حضرت حسن (ع) خبر رسید که معاویه با شصت هزار سپاه به عزم کوفه از شام بیرون آمده و در کنار جسر جنخ فرود آمده است. حضرت امام حسن (ع) هم لشکریان را گرد آورده، در نخيله فرود آمد و پس از سه روز عرض سپاه کرد. چهل هزار نفر پیاده و سوار جرّار به شمار آمدند. آنگاه حضرتش مردی حکم نام را با عده‌ای از لشکریان مأمور عزیمت انبار

نموده و به حکم فرمود در انبار توقف کن تا دستور من به تو برسد. حکم برفت و وارد انبار شد. به محض ورود وی، معاویه پانصد هزار درهم و وعده حکومتی برایش به انبار فرستاد و وی را به اطاعت خود دعوت کرد. حکم پول را گرفت و شبانه به معاویه پیوست. خبر وی را به حضرت حسن (ع) دادند. حضرتش بعد از شکایت از بی‌وفائی کوفیان و نکوهش آنان، مرد دیگری را از سپاهیان خواست و در حضور جمع از وی پیمان گرفت که غدر و خیانت نکند و به انبارش فرستاد. معاویه درباره وی هم همان عمل را کرد و او را هم با مقداری پول بفریفت و به جانب خود کشید. پس حضرت حسن (ع) عبیدالله بن عباس پسر عمّ خویش را به فرماندهی دوازده هزار نفر به رسم طلّیعه سپاه مأمور حرکت به طرف معاویه نمود و دو نفر از برجستگان اصحاب خود قیس بن سعد بن عباد و سعید بن قیس را همراه وی نمود و به وی فرمود به طرف دشمن رهسپار شود و هر جا به معاویه رسید، راه را بر وی بسته و توقف کند تا حضرتش با سپاه برسد. و اگر قضیه‌ای برای عبیدالله پیش آید امارت لشگر با قیس باشد و اگر برای او هم اتّفاقی افتاد، سعیدبن قیس فرماندهی لشگر را برعهده گیرد.

عبیدالله طی طریق نمود تا به اراضی مشهور به مسکن رسید. معاویه نیز کوچ کرده به مسکن فرود آمد و دو لشگر در مقابل هم قرار گرفتند، و صبح روز بعد دو سپاه درهم ریختند و جنگ آغاز شد. چندانى نگذشت که عبیدالله سپاه معاویه را عقب زد و تا لشگرگاهشان براند. چون شب شد و هردو سپاه طریق آسایش گرفتند، معاویه چند نفر نزد عبیدالله فرستاد که حسن بن علی خود نامه به من نوشته و خواهان صلح گردیده است، با این حال تو خواه نا خواه فردا طریق اطاعت من خواهی گرفت اما اگر اکنون طریق متابعتم گیری سی هزار درهم به تو می‌دهم که نصف آن را الساعه نقداً و نصف دیگر را بعد از ورود به کوفه دریافت خواهی داشت. عبیدالله نیز فریفته شده، همان شب بدون اطلاع احدی به معاویه پیوست. صبح که شد سپاهیان مدتی منتظر خروج امیر خود عبیدالله از خیمه شدند، البته وی را ندیدند و چون هرچه گردیدند اثری از او نیافتند قضیه روشن و خیانت او مکشوف شد.

پس قیس بن سعد فرماندهی سپاه را به دست گرفت و به مقابله پرداخت و تنور حرب گرم شد. آن روز هم سپاه معاویه هزیمت یافته عقب نشینی کردند. چون شب شد معاویه خدعه گذشته را تجدید کرده و کسی نزد قیس فرستاد که وی را نیز بفریبد، ولی قیس اغوا شدنی نبود و فریفته نشد و فردا را به حرب ادامه داد. اما دیگر انضباط لشگر کوفه مثل سابق نبود و رفتار قوا در سپاه و سران قوم غیر قابل اطمینان شده بود. حضرت حسن (ع) پس از اطلاع از ماجرا از وفا و صمیمیت اصحاب خود نومید گردید. وی وقتی خیانت پسر عمّش عبیدالله را مشاهده کرد دیگر به چه کسی می‌توانست اعتماد کند و انتظار وفاداری از کدام شخصی می‌توانست داشته باشد. به خصوص وقتی که مکشوف افتاد که اغلب بزرگان کوفه و رؤسای قبائل مخفیانه با معاویه مکاتبه دارند و باب دوستی وی را می‌کوبند، به کلی از غلبه و پیروزی بر چنان دشمن مکاری با چنین یاران و سپاهیان خائن و غداری مأیوس شد، و در میان جمع به پای خواسته خطبه‌ای مبنی بر شکایت از بی‌وفائی یاران و خیانت دوستان و یأس از عاقبت کار و نتیجه جنگ و پیکار ایراد فرمود. گرچه جمعی به زبان اظهار اطاعت

و انقیاد و تعهد استقامت و پایداری در جنگ دادند، ولی وی فرمود: می‌بینم که زبان و دل شما یکی نیست، آخر شما با پدرم علی مرتضی چه مقدار وفاداری کردید که با من بکنید. مع ذلک من اکنون عازم لشکرگاه مدائن می‌شوم و در آنجا فرود می‌آیم اگر راست گفتارید و طریق وفاداری می‌سپرید، وعده گاه من و شما در مدائن است که آنجا همدیگر را ملاقات و اگر در گفتار خود صادق باشید جبران مافات کنیم. آنگاه با عده‌ای از خاصان طریق مدائن را پیش گرفت و از سپاهیان جمعی در خدمتش روانه شدند و جمعی دیگر از حرکت تقاعد ورزیدند. حضرتش در ساباط مدائن فرود آمد در حالتی که چنان بر همه کس ظنین بود که حفظ جان را زهری در زیر لباس برتن داشت و موقع نماز جمعی را به محافظت خود می‌گماشت که شنیده بود معاویه به کوفیان وعده داده که هر کس حضرتش را به قتل برساند دویست هزار درهم نقد و امارت یک لشکر جایزه دریافت خواهد داشت، به اضافه معاویه دختر خود را به ازدواج وی در خواهد آورد.

خلاصه حضرت حسن (ع) پس از ورود به ساباط مدائن برای آزمایش روحیه افراد لشکر و کشف بواطن و منویات قوا و سپاه خود خطبه‌ای اندک ابهام آمیز و فی الجمله مسالمت خیز بیان فرمود و یاران خود را دعوت فرمود که از صلاح اندیشی و نظریه حضرتش در امور متابعت کنند. آنگاه از منبر فرود آمده، به خیمه خود شتافت. چون فرمایشاتش صراحت زیادی نداشت و مفادش روشن نبود، موجب تشویش افکار و مورد تعبیرات مختلف افراد گردید. عده‌ای گفتند حضرتش در خیال صلح با معاویه است، جمعی گفتند فقط منطوق فرمایشات وی شکایت از یاران و عدم اطمینان به آنان بود. در چنین احوالی ناگاه خبر دروغی انتشار یافت که قیس بن سعد فرمانده سپاه عراق در مسکن مقتول شده و عراقیان به کلی منهزم و مغلوب شده‌اند. این خبر کذب به کلی اوضاع را منقلب کرد و بر اغتشاش و اضطراب حال همراهان آن حضرت افزود و گمان امکان پیروزی بر معاویه و خیال غلبه حضرت حسن را از خاطرها زدود و عده‌ای از اوباش لشکر سر به شورش برداشتند و به خیمه آن حضرت ریخته، مشغول غارت شدند و یکی سجاده از زیر پایش کشید و دیگری ردایش را از دوش وی ربود و جان مبارکش در معرض خطر بود که جمعی از خواص اصحاب رسیده، گرد وی را گرفتند و از شر دشمنانش حفظش نموده، اوباش را متفرق کردند. پس حضرتش سوار شده با جمعی از یاران خاص و شیعیان خلص راه مدائن را پیش گرفت. در تاریکی‌های ساباط مدائن یکی از معاندین از کمینگاه بیرون تاخته و با عصای آهنی که در دست داشت زخم مهلکی بر ران مبارکش زد. حضرت با شمشیر دفاع نمود و دیگران رسیده ضارب را به سزایش رساندند و آن حضرت را تاب سواری اسب نداشت بر سریری جای داده به مدائن به خانه سعید بن مسعود ثقفی عموی مختار بن ابی عبیده بردند. آنجا هم مختار که جوانی نارس و در وادی هوی و هوس بود به عمویش پیشنهاد کرد که حضرت حسن (ع) را گرفته و تسلیم معاویه کنند و امارت عراق را جایزه بگیرند. ولی عمش وی را ناسزا گفته و از پیش خود براند. خلاصه آن حضرت در بستر افتاده به معالجه مشغول و مردم مضطرب و پریشان و ملول و از عاقبت امور نگران و در کار خود متحیر و سرگردان بودند. این بود که یکی از اصحاب حضورش عرض کرد: این اوضاع مردم را غرقه بلا تکلیفی و سرگردانی کرده و عدم اطلاع از منویات و تصمیمات حضرتت در مقابل قضایا بر حیرانی آنها افزوده، آیا حضرتت چه

اراده و چه اقدامی می‌خواهی بکنی؟ فرمود: به خدا قسم که چنان به نظر من می‌رسد که معاویه برای من بهتر است از این جماعت که خود را شیعه من می‌دانند و قصد قتل من نموده، خیمه ام را غارت می‌نمایند. گمانم اگر از معاویه عهد و پیمانی بگیرم که جان و مال و ناموس من و خاندانم محفوظ بماند و شیعیان و دوستان در امان باشند، بهتر است از اینکه به امید و اتکای چنین یارانی با معاویه نبرد نمایم که به طور قطع یا کشته می‌شوم و اهل بیتم بی‌سرپرست و خاندانم ذلیل و شیعیانم مقتول و منکوب می‌شوند، وگرنه همین یاران مرا دست بسته تسلیم معاویه می‌کنند که اگر مرا نکشید بر من منت حیات و آزادی گذارد و تا ابدالدهر این عار در خاندان بنی هاشم بماند.

آنگاه جمعی فراهم نموده به منظور اتمام حجت خطبه‌ای ایراد و گفت که من جنگ با معاویه را به جهت کمی سپاه یا به علت بیم و خوف ترک نکردم بلکه چون مشاهده نمودم که دل‌های شما بگردیده و وفا و صمیمیت شما جای خود را به بغض و کینه داده است. در ابتدا که با من به جهاد دشمن حاضر شدید دین را بر دنیا گزیده بودید و اکنون دنیا را بر دین اختیار کرده‌اید. آن روز با هم یکی بودیم و دل در گرو محبت و وفای یکدیگر داشتیم، امروز قسمتی از شما یاد کشتگان صفین و نهروان را به دل راه داده و ثبات شما در پیکار به اضطراب و آه و ناله مبدل شده است، حال ای مردم معاویه شما را به بیعت با خودش، بیعتی که لیاقت و اهلیت آن را ندارد می‌خواند شما اگر به زندگی دنیا پای بندید تا من تقاضای او را بپذیرم و تحمل و درد و رنج خلدن این خار را در چشم خود بنمایم و تن به ذلت و خواری دهم. و اگر حاضرید مرگ را بر حیات ننگین و با مذلت ترجیح بدهید تا با وی مصاف داده پیروزی از خدا بخواهم. لشگریان هم گروه جواب دادند که بهتر است کار به احتیاط کنیم و جان خویش از مهلکه برهانیم. این وقت حضرتش تصمیم بر صلح با معاویه گرفت. از آن طرف هم معاویه چون از طغیان و شورش لشگریان حضرت حسن (ع) مستحضر شد و زمینه را برای پیشرفت مرام خود آماده دید، به ارسال نامه‌های محترمانه و رفق آمیز و صلح جویانه و مسالمت خیز به آن حضرت پرداخت و نامه‌های بعضی از بزرگان عراق را که مخفیانه به وی نوشته و وعده داده بودند که هنگام تلاقی دو سپاه یا حضرت حسن را بکشند یا گرفته، تسلیم وی نمایند به حضورش فرستاد و به آن حضرت نوشت که این کسانی یارانی که به امید آنها می‌خواهی به مقابله من بیایی، پس بهتر آن است که من و تو کار را به مصالحت و مسالمت بگذرانیم، من حاضریم که تقاضاها و خواسته‌های تو را هرچه باشد در مقابل صلح بپذیرم و تعهدی بر اجرای آن بسپارم. حضرت حسن (ع) البته می‌دانست وعده‌های معاویه دروغ است ولی نامه‌های لشکر عراق را که فرستاده بود که دروغ نبود و فی الواقع برای وی جز تنی از صحابه خاص علی (ع) یاوری نمانده بود. آنها هم آنقدر کم بودند که در اولین حمله محصور دشمن شده و از بین می‌رفتند. این بود که آن حضرت جز قبول صلح چاره نداشت، لذا در جواب معاویه نامه‌ای مبتنی بر تمایل به صلح با شرایط معین مقوم داشته و شرایط را چنین شرح داد که معاویه بیرون از کتاب خدا و سنت رسول (ص) کار نکند و جانشین برای خویش تعیین نکند و مسلمانان همه و در همه جا قرین امان و امنیت باشند، مخصوصاً شیعیان علی (ع) در هر جا از حیث جان و عرض و ناموس در امان و محفوظ و مصون از تعرض باشند، و نسبت به خود آن حضرت و برادرش حسین (ع) و

کلیه خانواده علی (ع) نه در ظاهر و نه در خفا دسیسه و توطئه نکند و سبّ و شتم علی (ع) و شیعیان را ترک گوید و متوقع نباشد که آن حضرت وی را امیر المؤمنین خطاب کند و شهادتی در محضری از وی نخواهد و هرسال ۵۰ هزار درهم به حضرتش تقدیم نماید و موجودی فعلی بیت المال کوفه خاصّ حضرتش باشد و خراج دار ابرجد برای تقسیم بین ورثه مقتولین از شیعیان علی در جنگ‌های صفین و جمل به حضرتش واگذار کند.

حضرتش صلح نامه را با شرایط منضمّه به توسط عبدالله بن الحارث نزد معاویه فرستاد. وی از وصول آن مشعوف و مسرور شد و بی تأمل تمام شرایط را قبول و تعهد آن را امضاء نمود و چند نفر از خاصانش امضاء وی را گواهی کردند و آن را خدمت حضرت مسترد داشت. این وقت حضرت حسن (ع) قضیه را به اصحاب اطلاع داده، فرمود: معاویه در امری که حق او نبود با من منازعه می نمود و من چنین صلاح دانستم که به منظور حفظ جان و مال و ناموس شما آن امر را به او واگذار کنم و بیعت شما با من چنین بوده که در صلح و جنگ تابع و مطیع من باشید، اکنون که در جنگ چنانکه شایسته بود به عهد و پیمان خویش کار نکردید، پس اقلّاً در صلح پیروی و متابعت من کنید. خلاصه روز ۲۵ ربیع الاول سال چهل و یکم کار مصالحه به پایان رسید و جنگ و پیکار خاتمه یافت و حضرت حسن (ع) پس از شش ماه خلافت از آن دوری جست.

پس از خاتمه کار حضرتش از مدائن راه نخيله کوفه را در پیش گرفت. معاویه نیز متعاقب آن حضرت طی طریق کرده به نخيله وارد شد و مردم را در مسجد آنجا گرد آورده بر منبر رفت و گفت: ایها الناس به خدا قسم من برای ادای نماز یا زکاة و یا روزه و حجّ با شما نمی جنگیدم، بلکه فقط به منظور فرمانروائی و سلطه بر شما جنگ می کردم. اکنون که شما را مقهور کرده، بر مرکب آرزو سوار شدم، همه بدانید که عهود و شرایطی را که از حسن بن علی (ع) پذیرفته ام همه را زیر پا میگذارم و بر متکبر و عاصی و غیر مطیعی از شما ابقاء نخواهم کرد و هیچ مخالفی را زنده نخواهم گذاشت. آنگاه عزیمت کوفه کرده، در غرة ربیع الثانی وارد کوفه گردید و مردمان طوعاً و کرهاً بیعت گرفت. و حضرت حسن (ع) پس از چند روز از کوفه به مدینه رهسپار گردید و خاطر معاویه را قرین مسرت و آرامش ساخت، زیرا تا حضرتش در کوفه بود، معاویه را باطناً فی الجمله تشویشی در خاطر بود. خلاصه معاویه نیز پس از اخذ بیعت از مردم و تنظیم امور عراق به شام مراجعت نمود.

حضرت امام حسن (ع) از این وقت تا آخر حیات گرفتار ملامت بدگویان و تشنیع دوستان و اذیت و آزار دشمنان بود. کوفه فکران حضرتش را «مذل المؤمنین» خواندند و دوستان، صلح را اهانت آمیز دانسته به زخم زبان آن حضرت را می آزرند، تا اینکه در سال ۴۹ معاویه به عزم زیارت مکه به مدینه آمد و مشاهده علاقه و صمیمیت قلبی مردم حجاز نسبت به حضرت حسن (ع) خاطرش را آشفته کرد و وجود آن حضرت را سدّ راه ولایتعهدی پسرش یزید که مرکوز ذهنش بود دانست، لذا تصمیم به قتل آن حضرت گرفت و زهری کشنده با وعده‌های فریبنده برای جعه دختر اشعث بن قیس که زوجه آن حضرت بود فرستاد که حضرتش را مسموم نماید و زوجیت یزید را جایزه بگیرد. آن ملعونه زهر را در کوزه آب آن حضرت ریخت و وی را مسموم نمود. حضرتش به روایتی چهل روز

بر بستر بیماری افتاده و تنظیم وصایای خویش می‌فرمود و برادرش حسین بن علی سید الشهداء (ع) را به جانشینی خود و حجة الله علی الخلق تعیین نمود. و در ضمن وصایا به برادر والاگهرش فرمود که میل دارم حتی الامکان مرا در جوار جدّم رسول خدا دفن کنی ولی چنان پندارم که معاندین به ممانعت پیش آیند و اگر پندار من به حقیقت پیوندد و دشمن راه ممانعت گیرد، تو را به خدا قسم می‌دهم که در این راه دست به شمشیر نبری و راه مقاتلت پیش نگیری که راضی نیستم قطره‌ای خون در پای جنازه من ریخته شود و در این وصیت تأکید و اصرار می‌کنم. وصایایش را فرمود و در ۲۷ یا ۲۸ ماه صفر پنجاهم هجری به جوار جدّ بزرگوارش خرامید. و قاطبة اهل مدینه به ویژه بنی هاشم را قرین تأسف و تالم گردانید.

حضرت ابو عبدالله طبق وصیت آن حضرت جنازه مطهرش را پس از تغسیل و تکفین به اتفاق بنی هاشم به طرف روضه مطهر حضرت رسول (ص) حرکت داد. مروان بن حکم که قضیه را شنید به عجله نزد عایشه رفته، وی را اغوا کرد که دفن حسن بن علی در جوار رسول خدا (ص) به امتیاز منفرد بودن پدرت در همجواری با پیغمبر لطمه می‌زند. و عایشه را بر همان قاطری که آورده بود، سوار کرده با جمعی از بنی امیه شاکی السّلاح به مسجد رسول خدا آورد. عایشه رو به بنی هاشم کرده، گفت: مدفن پیغمبر خانه من است و من راضی نیستم حسن بن علی را در خانه من دفن کنید. هیاهو در گرفت و شمشیرها از طرفین کشیده شد و تیرها به چلّه کمان رفت. حضرت ابی عبدالله الحسین فرمود: به خدا قسم اگر احترام وصیت و امر برادرم حسن در ترک معارضه و عدم مقاتله نبود به شما می‌فهماندم که قادر بر منع و دفع ما نیستید، ولی چه کنم که برادرم مؤکداً به مسالمت وصیتم فرموده، از این رو جنازه مطهرش را که برای وداع با جدّ بزرگوارش آورده ام به بقیع می‌برم، پس جنازه مقدّسش را که بنا به قولی بر اثر تیراندازی بنی امیه چند چوبه تیر به آن اصابت کرده بود به طرف بقیع برده در جوار جدّه اش فاطمه بنت اسد دفن نمودند، صلوات الله علیه.

مدت عمر آن حضرت ۴۷ سال و چند ماه و مدت خلافت الهی وی از شهادت پدر بزرگوارش تا این وقت نه سال و چند ماه و خلافت ظاهری حضرتش ۶ ماه و چند روز بود. در فضایل و مناقبش همین بس که حضرتش اولین سبط پیغمبر و نخستین شخص کریمه ابناء و دومین هدی و سومین مصداق و *يَطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا* و چهارمین فرد اصحاب کساء و ریحانه رسول خدا و سید شباب اهل الجنّة است. حضرتش را ازواج کثیره بوده که اغلب آنها مطلقه بوده‌اند.

اولاد امجاد آن بزرگوار: اولاد آن حضرت چهارده نفر بوده‌اند، هشت پسر:

۱ - زیدبن حسن

۲ - حسن مشهور به حسن مثنی

۳ - حسین بن حسن مشهور به ائرم

۴ - طلحة بن حسن معروف به طلحة بن الجواد

۵ - عبيدالله بن الحسن

۶ - قاسم بن حسن

۷ - عبدالله بن حسن

۸ - عمر بن الحسن.

دختران آن حضرت شش نفر بوده‌اند:

۱ - امّ الحسن

۲ - فاطمه مکنّاه به امّ عبدالله، مادر والاگهر حضرت باقر (ع)

۳ - امّ سلمه

۴ - رقيه

۵ - امّ اسحق

۶ - امّ عبدالله.

بعضی معاریف و اصحاب کبار آن حضرت:

۱ - قیس ورقا

۲ - رشیدالهجری

۳ - میثم التّمّار (که در جلد عاشر بحار این سه نفر را به نام باب آن حضرت ذکر کرده)

۴ - حجر بن عدی

۵ - رفاعه بن شدّاد

۶ - کمیل بن زیاد

۷ - مسیب بخیه فرازی

۸ - قیس بن سعد

۹ - عمرو بن حمق

- ١٠ - زیدبن ارقم
١١ - سلیمان بن سرد
١٢ - جابر بن عبدالله
١٣ - ابوالاسود دئلی
١٤ - سلیم بن قیس
١٥ - حبیب بن مظاهر یا مظهر
١٦ - احنف بن قیس
١٧ - اصغ بن نباتة
١٨ - عبدالله بن جعفر الطیار
١٩ - مسلم بن عقیل
٢٠ - عبدالله بن عباس
٢١ - حذیفه بن ابد
٢٢ - جارود بن منذر.